

ادبیات فولکلوریک محلی

(زون کابل)



گرد آورنده ضیا الحق (ضیا)

سید الخصال

16083

نگرہ آورنده ضیا الحق (ضیا)

دلو ۱۳۸۵

مشخصات کتاب

نام کتاب	ادبیات فولکلوریک محلی (زون کابل)
گرد آورنده	ضیا الحق (ضیا)
سال چاپ	دلو ۱۳۸۵
تیراژ	۵۰۰ جلد
محل چاپ	مطبعه صدیقی جاده ولایت کابل

مقدمه

ادبیات فولکلور تنها به ارائه آثار گذشته محدود نمی شود، بلکه آفرینش دوباره آثار ادبی رانیز شامل می شود. ادبیات فولکلور از گذشته تاکنون به طور مستمر و عجیب با تاریخ بشر همگام بوده است. ماکسیم گورکی با اشاره به اهمیت ادبیات گذشته می گوید: افسانه های قدیمی، اسطوره ها و داستان هابرای ماآشنابه نظر می رسند، آمارک عمق مفهوم اولیه آنها بسیار ضروری است. تلاش انسانهای ماقبل تاریخ برای آسان کردن کارها، بالابردن تولیدات و مبارزه با دشمنان از قدرت کلام و سوگند خوردن به عناصری که آنان را در مقابله با مظاهر خصمانه طبیعت یاری می داد، بهره می جستند. این موضوع از آن جهت درخور توجه است که عمق اعتقاد انسان را به قدرت کلام نشان می دهد. گورکی همچنین این نکته را یاد آور می شود که اگرچه انسان در ادبیات فولکلور باید با زندگی مبارزه کند، اما ادبیات فولکلور با بدبینی بیگانه است. اومی گوید که بدون شناخت ادبیات فولکلور، شناخت تاریخ ملت ها ممکن نیست. در عصر پیشرفت بی وقفه جامعه بشر، ادبیات فولکلور، آمال فرهنگی وهنری مردم رابرآورده می سازد. موضوع های ادبیات فولکلور، موضوع هایی واقعی هستند. زیرا زمانی که خطر انسان راتهدید میکند، باید آموزش دهد، راهنمایی کند، و به انسان جرئت وصبربدهد. از این رو، موضوع های ادبیات فولکلور با اوضاع روزگار مطابقت دارند، اما هنگامی که خطر از بین برود و زندگی توام با آرامش شود، انسان به موضوع های تخیلی و ایده آل روی می آورد.

متأسفانه ادبیات فولکلور آن گونه که باید. وشاید مورد توجه قرار نگرفته است. در فرایند توسعه، جامعه بشری می توان دوره هایی رایافت که ادبیات مردمی به دیده حقارت نگریسته شده است. دراین دوره ها ادبیات کلاسیک به عنوان جلوه بارزهنر مورد توجه بوده است. غافل از آنکه ادبیات فولکلور تاجه حد در آفرینش های ادبیات کلاسیک مؤثر بوده است و ادبیات کلاسیک به آن مدیون است.

حتی برخی از بخش های ادبیات فولکلور می توانند به عنوان ابزاری در به دست آوردن تاریخ ادبیات مورد استفاده قرار گیرند. چراکه حکایات ولطایف بسیاری درباره برخی از شخصیت های ادبی در ادبیات فولکلور وجود دارد. این حکایات از نظر فرهنگی و تاریخی از ارزش و اهمیت والایی برخوردارند. جایگاه ادبیات فولکلور به عنوان سد تاریخی وتقریر وجدان ملی جوامع بشری شایان توجه است.

ادبیات فولکلور زن را می ستاید و برای او جایگاهی را در نظرمی آورد که در عصر مادر سالاری بدی سو شاهد آن نبوده ایم. البته ناگفته نماند که این موضوع به روز گاری تخیلی و غیر واقعی مربوط نمی شود، بلکه از نظر تاریخی نیز معتبر است. چراکه تاریخ دیز گواه این است که زن در روزگاران گذشته آنگونه که ماتصور می کنیم فاقد حق نبوده است.!

بنابراین، نظر به گورکی مبنی براینکه باید ادبیات فولکلور را گرد آوری کرد و آموخت. درس است. چراکه این ادبیات آینه زندگی واقعی انسان هاست و به همین سبب است که ادبیات مدرن تاجیکی متأثر از ادبیات فولکلور است. مطالعه و پژوهش نظام مند درباره ادبیات فولکلور کشور های تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان و دیگر مناطقی، این امکان را می دهد که به ادبیات کشور شان مراجعه کننده و آن را چون گذشته از تجاعی نخوانند و به دیده تحقیر ننگرند.

اقدام برنامه بیداری ملی بنیاد فرهنگ و جامعه مدنی در جهت جمع آوری آثار فولکلور یک محلی سراسر افغانستان و چاپ آن در قالب کتاب

قابل قدر است امیدوارم نهاد های مدنی و مراکز تحقیقاتی در این راستا پیشقدم باشند.

کابل

بسم الله الرحمن الرحيم

به کابل جان گذر داری نداری به هندوستان سفر داری نداری
 تباه شد میهنم از دست ظالم به آریانا سفری دار نداری
 درخت غم بجانم کرده ریشه بدرگاه خدا نالم همیشه
 عزیزان قدر یکدیگر بدانید اجل سنگ است و ادم مثل شیشه
 هر آنکس عاشقست از جان نترسد که عاشق از کنده و زندان نترسد
 دل عاشق بود گرگ گرسنه که گرگ از هی هی چوپان نترسد
 ستاره آسمان می شمارم امشب تراهم با خدا می سپارم امشب
 بیا بالای سرم ختم قرآن کن که جانم را به حق می سپارم امشب
 الا یار جان تو گل باشی و مینا تو گل چیده بیایی از زمینا
 تو گل چیده بیایی گل نیافی به امیدت بشینم تا به بیگاه
 دلی دارم دلی دارم پر از غم نه یک جو، از دل غم میشود کم
 نه دستم میرسد در گردن یار نه آن سرو سهی سر میکند خم
 ده یکشنبه دمی وقت صبا بود شیرین جانم رفیق بی وفا بود
 نظر کردم بسویش باتب و تاب گمانم همره او دخترا بود
 اول از قد دلجوی سیاه موی دوم از طاق ابروی سیاه موی
 به سوم خط و خال و کاهل و گوش چهارم چشم جادوی سیاه موی
 کدام سال اس سراسر بار مانده کدام گل اس که با گلزار مانده
 کدام خواسته خدای نیک قسمت که تا در وقت مُردن شمشاد مانده
 یکک دختر دیدم ده قات گندم بدل گفتم که دنبالش بگردم



خبر آمد که دختر مال مردم لب خشک و خجالت پس بگردم
 الهی خالقا پروردگارا بما لایق ندیدی یار مارا
 به هر کس داده طالع و بختی بما دادی دو چشم اشکبارا
 خداوند الف نقط نداره خودم عاشق دلم طاقت نداره
 خودم عاشق سر یک یار شیرین چرا یار جان بما الفت نداره
 به کلک انگشتی مهره سلیمان به جاهل دل مده میشی پشیمان
 که جاهل میخورد خون دلت را ملامت کرده می ماند به میدان
 مه قربان دو چشمان سیاهت به شور بازار بشینم دان رایت
 اگر از خاطر مردم نباشد به دندان میکنم خال لبایت
 (دلی دارم دلی دارم) پر از غم نه یک جو، از دلم غم میشود کم
 نه دستم میرسد در گردن یار نه آن سرو سهی سر میکند خم
 کنم از عشق تو (فریاد فریاد) که دادی حاصلم (برباد برباد)
 گذر کردم شبی از خاک شیرین شنیدم ناله (فرهاد فرهاد)
 ده یکشنبه دمی وقت صبا بود شیرین جانم رفیق بیوفا بود
 نظر کردم بسویش با تب و تاب گمانم همراء او دخترا بود
 یا: اول از قد دلجوی سیاه موی دوم از طاق ابروی سیاه موی
 به سوم خط و خال و کاکل و گوش چهارم چشم جادوی سیاه موی
 کدام سال اس سراسر بار مانده کدام گل اس که با گلزار مانده
 کدام خواسته خدای نیک قسمت که تا در وقت مرد شمشاد مانده
 یکک دختر دیدوم ده قات گندم بدل گفتم که دنبالش بگردم



خبر آمد که دختر مال مردم لب خشک و خجالت پس بگردم
 گل سرخم چرا از من رمیدی مگر حرف بدی از من شنیدی؟
 مه خو حرف بدی با تو نگفتم چرا مهر و محبت را بریدی
 الا باغوان ده باغت کار دارم گلی چیده بتی بیمار دارم
 گل چیده بتی چیزی نگویی که مانند گلت یک یار دارم
 ستاره خورد ترک پالوی ماتو شب هجران مره کی میبره، خو
 به هر ساعت که گل یادم بیایی مثال مار زخمی میخورم، تو

کابل

کنایات ضرب المثل های محلی

- آبیکه آبرو ببرد در گلو مریز.
- آدم بدخونیمی نان و آدم خوش خوی یک نان میخورد.
- آزموده را آزمودن خطاست.
- احمق که در جهان بود مفاس در نمی ماند.
- از ریزه بلا خیزد.
- از زن جفا از سگ وفا.
- از گرفتن کور و از زدن کر خدا نجات دهد.
- الا بلا در گردن ملا
- آب سر بالا میرود و بقه شعر میخواند
- اول سوزن را به جان خود بزن بعد جوالدوز را به جان دیگران



- ✍ بازی بازی با ریش پدر هم بازی.
- ✍ به هلو گفتن دهن شیرین نمیشود.
- ✍ بخشش به خروار حساب بمثقال
- ✍ بز با بز میجنگد پای گوسفند میده میشود.
- ✍ برگ سبز تحفه درویش.
- ✍ بیک سلی صدروی افگار میشود.
- ✍ خانه شاه خبری نی خانه عروس دنگ دنگ است.
- ✍ -خر به نمک چه می فهمد.
- ✍ دزد باش با انصاف.
- ✍ دل بدل آئینه است.
- ✍ دویدن را دیده افتیدن رانی.
- ✍ طفل هر قدر زشت باشد در چشم مادر بهشت باشد.
- ✍ در یخ نوشتن در آفتاب ماندن.
- ✍ عیسی بدین خود موسی بدین خود.
- ✍ کابل بی زر باشد بی برف نی
- ✍ هیچ گل بی خار نیست.
- ✍ سزای قروت آب جوش.
- ✍ پشت آب رفته بیل را نگیر.
- ✍ سوار از دل پیاده سیر از دل گرسنه چی می آید.
- ✍ سگ زرد برادر شغال است.
- ✍ کتی ما بشینی ما شوی کتی دیگ بشینی سیاه شوی.



جائیکه نمک خوردی نمکدان مشکن.

تا باد نباشد درخت شور نمی خورد.

بد بد است هر چه نیکدان باشد

سگ سگ است گرچه پاسبان باشد.

تخته که به تخته جور آمد حاجت نچار نیست.

توبه قمار باز از بی پولی است.

جای مرد دو زنه در مسجد است.

آبیکه در جوی رفت پس نمی گردد.

آتش زیر خاکستر است.

اجل که آمد جوان و پیر ندارد.

آخر تخم دزدی مرغ دزدی است.

آدم بکش و پهلوی من بنشین.

آدم بیکار یا غر شود یا بیمار.

آدم غریب و گوز برنجی.

آدم گرسنه را هیچ خواب نمی برد.

از آش کرده چمچه داغ است.

از اولاد نا اهل کرده نبودن آن بهتر است.

از بیم بلا کرده در بین بلا بهتر است.

از پیران گفتن از جوانان کردن.

پای غریب لنگ نیست - ملک خدا تنگ نیست.

پدر خطا باش و مادر خطا نه.



- ✍ پدر زنده و مال میراث.
- ✍ پرده مردم را کن تا خدا پرده ات را بکند.
- ✍ پس مانده شغال را شیر نمیخورد.
- ✍ پس هر خنده گریه است.
- ✍ پشک را عقب گوشت روان کرده.
- ✍ پشک را تحویل دار گوشت مقرر کرده.
- ✍ پنجه شیر با مشت برابر نیاید.
- ✍ پنیر را دست موش داده که تقسیم کن.
- ✍ پوست شیر هیچ وقت ارزان نیست (نمی شود).
- ✍ پول دار را کباب بی پول را دود کباب.
- ✍ پیسه را پیسه می آرد.
- ✍ پیش از انتخاب خانه به همسایه باید فکر کرد.
- ✍ کور که رهنمای کور شود راه رفتن مشکل است.
- ✍ کور هم می گوید دلده شور است.

چیتان

کابل

- ✍ رفتم در راه یافتم گیاه مغزش سفید پوشش سیاه (جلفوزه)
- ✍ یک ریسمان چهل گزه هر جای پرتی میرسه (چشم)
- ✍ آسمان پرستاره گردک گردک میبارد (چهل)
- ✍ آنکدام زمین است که از اول خلقتش تا کنون فقط یک بار خورشید بر آن تابیده است.

(رود خانه نیل محل عبور حضرت موسی)



عجایب صنعتی دیدم در این دشت

که آب به دور آتش می گشت (سماوار)

عجایب صنعتی دیدم در این دشت

که بی جان در پی جاندار میگشت (هیزم)

آن چیست که وقتی بالاست نام است وقتی پائین است بام

است . (نقطه)

آن چیست وقتی می آید بار دارد و وقتی میرود کار

دارد . (قاشق)

آن چیست که آدم هرچه دنبالش برود به آن نمیرسد . (سایه)

یک بشقاب پر از انار

جرات داری یکی بردار (تخم)

دختری است دونیم ساله، اسمش چی میباشد . (سیاه)

آن چیست که سفیدش کثیف است و سیاهش تمیز .

(تخته سیاه)

آن چیست که روز میگردد، شب میگرد، موقع خواب یک

بوته خار روی خود میکشد . (چشم)



کابل

فکا هی

قصه پادشاه و سه دخترش

بود نبود یک پادشاه بود. پادشاه سه دختر داشت یکروز پادشاه دختران خود را به دور خود جمع کرده ، و از هر کدام شان سوال کرد و گفت که! دختران عزیزم! پدر خود را چقدر دوست دارید؟
 دختر کلانتر گفت که! پدر جان من تورا برابر شکر دوست دارم.
 دختر دومی آن گفت! برابر نبات شیرین دوست دارم.
 دختر سومی گفت پدر جان! من شما را برابر نمک دوست دارم.
 پادشاه قهر شد، دختر سومی خود را از خانه بیرون کرد.
 دختر پریشان به طرف ده روانه شد . ناگهان چشمش به شخصی افتاد که بالای خاکستر نشسته است و یک چشم شخص مذکور نابینا بود. از او سوال نمود که ! چرا اینجا نشسته ای؟

او گفت که ! من بی کس و تنها هستم.

دختر از او خواهش نمود که همرايش يك جا باشد، ولی او قبول نکرده گفت که! برای من خوردنی در اینجا پیدا نمیشود. در صورتی که شما همراه من یک جا باشید شما چی خواهید خورد؟

با آن هم دختر اصرار نموده تا همرايش زندگي کند. بعداً دختر آن پول را که با خود آورده بود همراه آن شخص زندگي ميکرد و در آن جای برای خود خانه تيار کردند. يك روز دخترک به لب دریا رفت به خاطري که آب بياورد. اما دخترک را در زیر یک درخت خواب برد. در خواب برای

دخترک کسی میگوید که "در همین جا خم های طلا است" وقتی که از خواب بیدار شد به راستی، زیر درخت خاک هایش را پس کرده خم های طلا را از زیر زمین کشید و خم ها را گرفته یک مقدار آن را به فروش میرساند و یک مهندس را پیدا میکند و برای مهندس میگوید که برای من قصری تیار کن که از قصر پادشاه کرده مقبول باشد. دخترک همان قسم قصری که میخواست تیار کرد. آوازه شد که این قصر بسیار مقبول است. به تمام شهر ها پخش میشود پادشاه که پدر همین دخترک است از این گپ خبر میشود. تمام نفر های خود به پیش دخترک روان میکند و میگوید که "پادشاه" به دیدن شما می آید یعنی به دیدن دخترک. دخترک لباس های مردانه میپوشد، البته همیشه پیش از این که پادشاه به دیدن دخترک بیاید، دختر همان نفری را که همایش زندگی میکند با یک پتنوس لعل شب چراغ که بسیار زیاد کمیاب بود حتی در خانه خود پادشاه هم نبود، که این پادشاه پدر همین دختر میباشد روان کرد و همچنان دختر به همان شخص که همایش زندگی میکرد و به نزد پادشاه میرفت، به او گفت به پادشاه بگو به فلانی روز به خانه من بیا و پادشاه را دعوت کرد.

پادشاه دعوت این دخترک را پذیرفت و یک روز دیگر با نفر های خود به دعوت آمدند به خانه همین دخترک که دختر خود پادشاه میباشد. دختر انواع و اقسام غذاهای لذیذ - اما بدون نمک، تهیه نمود و مهمان ها را پذیرائی کرده داخل قصر نمود و پیش از پیش عکس خود را که در خانه پدر گرفته بود بالای دروازه ئی نصب نمود و در همان اتاق مهمانان را



رهنمائی نمود. وقتی که وقت صرف طعام چاشت شد ، مهمانان به جر یک دو لقمه غذا، دیگر غذا صرف ننمودند . در همین اثنا نظر پادشاه به سر دروازه افتاد. وقتی که عکس دختر خود را دید ، متعجب شد. در همین لحظه دختر پادشاه که لباس مردانه به تن داشت و شناخته نمی شد روی را به طرف پاده شاه نمود گفت! زیاد لذیذ بود، مگر مناسبانه نمک آن خیلی کم بود. دخترک قصه خود را به نام یک قصه برای پادشاه آغاز کرد.

پادشاه گناهای خود را پی برده و از کار خود پشیمان شده بود و برای دختر گفت که ! من هم یک دخترک را به خاطر این که مرا برابر نمک دوست داشت از خانه بیرون کردم و گفت که! راستی واقعاً قدر نمک از شیرینی کرده بهتر است.

در همین لحظه دخترک چهره اصلی خود را ظاهر نمود و خود را در آغوش پدر انداخت و دوباره با فامیل خود یک جا زندگی نمود.



پنجشیر

دویتی

دلم دور است و احوالش ندانم
 خداوندا ز مرگم مهلتی ده
 درین حوالی نیمیانم قدم را
 الهی تخم زن هیچ یک نماند
 مسلمانا در این شار شمایم
 چلیم پرکو، بتی بار مسافر
 شیرین جان از غمت تو میکنم
 که عاشق درد چشمایت نه بینه
 همی در دم دوائی داره یا نه؟
 شما در کشتن عاشق رضایید
 مه قربان دو چشم سرمه مست
 چلم ره پرنکو بر ما حرام اس
 الایار جان بین امشب چه وخت اس
 که بلبل می پره شاخه به شاخه
 دو نا دختر سر دیوال میرفت
 مه قربان ازو پیشینه دختر
 دیشب درخانه گل پوش بودم
 سری سبزه بروی سینه یی من
 کسی خواهم که پیغامش رساند
 که دیداری بدیدارش رسانم
 مه خو باور ندارم قول زن را
 بیک ساعت خورد سه صد قسم را
 غریب و بیکس و بی آشنایم
 که امشو اینجه یم، فردا کجایم
 نه شوها از غمت خو میکنم
 دو سه منزل ده یک شو میکنم من
 همی رنجم شفائی داره یا نه؟
 همی عاشق خدائی داره یا نه؟
 چلم را پرنکو، میسزود دستت
 خودم پر میکنم میتم بدستت
 که بلبل مست و شیدای درخت اس
 جدا از دوستان بودن چه سخت اس
 یکیش پیش و دیگیش دنبال میرف
 که زلفش تا کمر به خیال میرفت
 به پیش سبزهء رو پوش بودم
 گهی خواب و گهی بیهوش بودم



الا یار جان که یار بی وفائی
 تو خود گفتی رفیقم تا قیامت
 مه قربان کجک های زیر دستمال
 که خال چیدن به زن عیبی نداره
 سر پیری هنوزم دل جوان است
 گرت باور نشد بشتاب و بنگر
 تو پیش و من به دنبالت میایم
 به آن کوچه ندارم هیچ کاری
 به مستی چشم مستش دیده بودم
 بیک دیدن دل و دین دادم از دست
 رسیدم بر سر دریای پنجشیر
 خدا جانم مرا زودتر رسانی
 نمیدانم چه گپ داره گل مه
 سخن با زیر لب بالای دندان
 اگر چه من غریب و ناتوانم
 به وصلت تازه چون فصل بهارم
 زغمهای تو دل را فکر من نیست
 نه بالی دارم و نه فکر پرواز
 شدم پیرو هنوزم دل جوان است
 کرت باور نباشد آی و بنگر
 نمیدانی که عاشق را چه روز است

مرا آوردی انداختی بچاهی
 ندانستم رفیق نیمه راهی
 ز کردن تا به سینه میزنه خال
 زن زیبا نداره حاجت خال
 هنوزم سیر گل در بوستان است
 که آتش زیر خاکستر نهان است.
 چو کوک مست به گفتارت میایم
 به صداها با نه به دیدارت میایم
 که چون مینا بسر غلتیده بودم
 من اول این سخن سنجیده بودم
 نمیدانم که چند روز آمدم دیر
 کتی یار جان کنم سات خوده تیر
 سخن با زیر لب داره گل مه
 به سوی من غضب داره گل مه
 بود دیدار تو، نیروی جانم
 زه هجرت زرد وزار و چون خزانم
 به عالم بهتر از روی وطن نیست
 یو من آزاده مرغی در چمن نیست
 هنوزم شوق سیر بوستان است
 که آتش زیر خاکستر نهان است.
 شبش در انتظار، روزش بسوز است.



بیا یکسر بمن کن مهربانی
 مسلمانان فلک بر من جفا کرد
 ندارم طاقت روز جدائی
 نگار من جفا کش است خدایا!
 شده چندی که من رویش ندیدم
 خداوندا دلم دیوانه کیست
 گلی گم کرده ام رعنا وزیبا
 مه قربانت شوم پرودگارا
 به مردم داده طالع و بختی
 سرم درد میکند الله تو دانی
 همین باشد دعای من شب و روز
 که عمر ما تو همین دو روز است
 مرا از یار شیرینم جدا کرد
 جدائی را نصیب من خدا کرد
 غم و در دلم، بیش است خدایا!
 ز هجرانش دلم ریش است خدایا!
 گلی گم کرده ام در خانه کیست
 چراغ روشنم در خانه کیست
 بما لایق ندیدی یا مارا
 بما دادی دو چشم اشکبار
 سیاه بختم به ایام جوانی
 که عاشق را بکام دل رسانی

پنجشیر

کتابات ضرب المثل های محلی

- ✍ آب از روی کاسه خورده میشود.
- ✍ آب اگر صد پاره گردد باز هم آشناست.
- ✍ آدم بی دوست تنه بی سر است.
- ✍ ارزان بی علت نیست قیمت بی حکمت.
- ✍ از چله چه گله
- ✍ بالا جایش نیست به پائین هم نمی شینند.



✂ شتر که گوشه شود خودش گردن خود را دراز میکند.

✂ جنگل بی شغال نیست.

✂ در آسمان ستاره ندارد در زمین سایه

✂ درخت را از بین خودش کرم میخورد.

✂ دوست شدی از مال نترس دشمن شدی از جان .

✂ صد زدن زرگر یک زدن آهنگر.

✂ از لق لق سگ دریا مردار نمیشود.

✂ اسب با غیرت را یک قمچین اسب بی غیرت را صد قمچین.

✂ همین دیگ همین شلغم.

✂ خرچ اگر از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود .

✂ گاو شیری از خوشه دمش معلوم است.

✂ کور خود بینا مردم.

✂ پیش از آب موزه را از پای کشیدن.

✂ زمستان میگذرد روی سیاهی به ذغال می ماند.

✂ آتش شور بدنام شیر برنج.

✂ آبیکه آبرو ببرد، در گلو مریز

از دیده خون بریز و ولی آبرو مریر

✂ آدم که پیر شد حرص جوان میشود.

خواب در وقت سحرگاه گران میکرده.



✓ آدمیت نه به نطق و نه به ریش و نه به جان است
طوطی هم نطق و بزهم ریش و خرهم جان دارد.

✓ اگر زن بد در خانه باشد حاجت شیطان نیست.
✓ اوده پشه را یاد نداری در خانه مار دست نزن.
✓ بلبل زهنری خود گرفتار قفس شد
از بی هنری فراغتی دارد زاغ.
✓ بلند و پست جهان هرچه هست در کار است
ز حکمت است که انگشت ها برابر نیست.

✓ تبر مردم زیر کنده اش از سنگ است.
✓ تخته که به تخته جور آمد حاجت نجار نیست.
✓ جز حدیث راست با مردم مگوی
تا نگرده آبرویت آب جوی
✓ خنده دشمن و آفتاب زمستان اعتبار ندارد.
✓ از گیر دزد خلاص شد و درگیر فال بین افتاد.
✓ از مزدش کرده شاگردانگی اش زیاد.
✓ از یک خانه یک دیوانه.
✓ از یک گوشش در آمد از دیگر گوشش بر آمد.
✓ آستین نو پلوهی خورد.



- ✓ اسپ خوب در طویله و دختر خوب در خانه
- ✓ آسمان بینک آخر در چاه می افتد.
- ✓ آسمان قسمیکه غرش میکند نمی بارد.
- ✓ آسوده سربیمار قلخک سر شد یار.
- ✓ آتش مردها دیر پخته میشود.
- ✓ آشنا رحم نکرد اما دل بیگانه سوخت.
- ✓ آفتابه خرچ لیم شد.
- ✓ اگر دل بسوزد از چشم کور هم آب میآید.
- ✓ اگر زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز.

چیستان

- ✓ چل تاق چل متاق چل حجره چل چراغ چیست (انار)
- ✓ عف میزند جف میزند گرد خود یک قد برف میزند (آسیاب)
- ✓ صندوقچه سلیمانی در دشت و بیابانی چیست (تابوت مرده)
- ✓ آنچیست که در آب تر نمیشود و در آتش نمیسوزد (سایه)
- ✓ آن چیست که در عالم وجود ندارد و در گیتی وجود دارد. (نقطه)
- ✓ آن چیست خودش چون دسته بیلی، صدایش چون نعره دیوی (تفنگ)

✓ آن چیست که تادمش را نگیری به جا نمیرود. (قاشق)

✓ ای برادر عجایب کار یزدان دیده ام

در میان خندق دریای عمان دیده ام (چشم)

این دوست کیست که پیوسته با من است.



وقتی که راه میروم او هم با من است

وقتی که می دوم، او هم می دود

صدایش میکنم ولی نمی شنود

وقتی سلامش می کنم جواب نمی دهد

چون میوه ای چینم او هم چیند

این دست کیست که پیوسته با من است

نه او به من رسد و نه من به او می رسم

(سایه)

آن چیست که گرد است چون حباب، داخل آن افتاب، با اشاره بیدار شود از خواب، با اشاره ای رود به خواب، چراغ (لامپ)

کدام پنج برادرند که سر هیچ کدام مو ندارد. (انگشتان دست)

آن چیست که در باغ سبز است، در بازار سیاه است و در خانه قرمز (چای).

آن چیست شیرین است ولی طعم ندارد، سنگین است اما وزن ندارد. (خواب)

آن چیست که پایش در سر است و رویش در پا (پارو)

آن چیست که خودت سرش را می بری و خودت هم برایش گریه می کنی. (پیاز)



فکا هی

مرد تنبل و بیکاره

بود نبود یک مرد تنبل بود که هیچ وقت پشت وظیفه و کار و کسب نمی رفت . زن او از دست شوهر تنبل خود بسیار به تکلیف شده همیشه باوی جنگ و دعوا میکرد شوهرش میگفت که:

من هیچ پشت کار نمی روم . من پول و دارائی از خدا میخواهم به روی جا می خواهم.

همیشه جای خواب او در بین خانه هموار بود و خودش هم به روی جای خواب خود افتاده بود . باز میگفت که:

از خدا میخواهم ، به روی جا می خواهم.

و زن پیچاره اش از اقتصاد ضعیف و داشتن چند فرزند گرسنه و برهنه بسیار رنج میبرد. زن آن یک روزی از خانه بر آمد به خانه همسایه خود رفته بود که شوهرش از خانه برآمده به کلبه خرابه که نزدیک خانه اش بود رفته بود که ... وقتی که یک سنگ را برداشت دید که گنج پر از طلا در زمین کور است با خود گفت من دیوانه نشده که زحمت بکشم این گنج را از زمین بگیرم با خود به خانه ببرم.

بالاخره دست خالی به خانه رفت پس دوباره به روی بستر خود نشست باز گفت که:

من از خدامیخواهم به روی جای می خواهم.



دید که زنش آمد. برای زن گفت: من پیش تر که در خرابه رفتیم ، یک گنج پر طلا دیدم ، با خود نیاوردم. زن که این حرف را شنید باور نکرد. در همان وقت زن همسایه حرف مرد را شنید، فوراً به کلبه خرابه رفت، آن جایی که نشانی داده بود دید که یک کوزه پر کژدم می باشد. زن همسایه با خود فکر کرد. گفت (این کوزه پر کژدم را می گیرم از سوراخ کلان سقف خانه مرد تنبل که خودش توی بستر خود افتاده است میریزم که زن بیچاره اش از دست او آرام شود. این کژدم ها ان مرد را بگزند، بلکه بمیرد.

بالاخره کوزه را خیلی به سختی از زمین کشید ، با خود به خانه مرد تنبل برد در آن وقت زن و شوهر به جنگ و گفتگو مشغول بودند که این زن همسایه کوزه پز از کژدم را از سقف خانه ، یعنی از سوراخ بزرگ خانه که به نام هواکش خانه یاد میشود. ریخت تمام این کژدم به طلا تبدیل گردیده به روی جای آن مرد ریخت . آن مرد تنبل فوراً از جای برخاست برای زن خود گفت

دیدید از خدا خواستم ، به روی جا خواستم ، خداوند هم برای ما همان قسم داد. بر خیز جمع کن تا زنده هستی بخور و استراحت کن. و زن همسایه از سر بام حیران مانده بود با خود گفت راستی که داد ، داد خداوند است همان قسم که این مرد تنبل از خداوند خواست، همان قسم خداوند هم برای او داد.



پروان

دویتی

الا یار جان قدت خمچی چنار است
 برای بیرون که دیدارت ببینم
 خودم سبزه و یارم سبزه پوش است
 سرچوکی نشسته گل فروش است
 دو چشمش سنگ و ابرویش ترازو
 مثال زعفران قیمت فروش است
 ده یکشنبه دمی وقت صبا بود
 شیرین جانم رفیق بیوفا بود
 نظر کردم بسویش با تب و تاب
 گمانم همره او دخترا بود
 اول از قد دلجوی سیاه موی
 دوم طاق ابروی سیاه موی
 به سوم خط و خال و کاکل و گوش
 چهارم چشم جادوی سیاه موی
 الا دختر تو سری جای نمازی
 دو زلفت میکنه شمشیر بازی
 خدا داده بتو حسن و جمالی
 میان ترک و تاجیک سرفرازی
 دو تا دختر سری دیوال میرفت
 مه قربان ازو پیشینه دختر
 الا یار جان به گشتارت مبارک
 مه که عاشق بودم خیرت ندیدم
 الا دختر خودت گل ، مادرت گل
 به چار باغت درایم گل (نیافم)
 دو زلفای سیاهت خم خم انداخت
 بسوزه خانه ، لیلی و مجنون
 دو تا دختر در راه شیوه میرفت
 برای بیرون که فصل نو بهار است
 بیک دیدن رفیقت انتظار است
 سرچوکی نشسته گل فروش است
 مثال زعفران قیمت فروش است
 شیرین جانم رفیق بیوفا بود
 گمانم همره او دخترا بود
 دوم طاق ابروی سیاه موی
 چهارم چشم جادوی سیاه موی
 دو زلفت میکنه شمشیر بازی
 میان ترک و تاجیک سرفرازی
 یکیش پیش و دیگیش دنبال میرفت
 دو زلفش تا کمر بخیال میرفت
 بجان کورته، گلنارت مبارک
 به یار نو گرفتارت مبارک
 به چار باغت درایم مثل بلبل
 غلام مادرت میشم ده کابل
 دو چشمانت بجانم ماتم انداخت
 که رسم عاشقی در عالم (انداخت)
 ده باغستو برای میوه میرفت



ده باغستو برای میوه تر
 الا بچه کلاه، طاس داری
 به کلک انگشتی الماس رخشان
 به قربانت شوم ای تازه خرما
 دو سه روز است که رخسارت ندیدم
 بلندان، قد بلندان، قد بلندان
 هر آنکس از بلند آن بوسه گیرد
 بسر بستی تو دستمال سیاه را
 به کشتن میدهی خون دار میشی
 مه قربان دوچشمان سیاهت
 اگر از خاطر مردم نباشد
 شبی در خواب خود مهتاب دیدم
 دیدم یار خود بالای سرم بود
 چه زیبا و چه طنازی تو ای گل
 غم دل با کسی جز تو نگویم
 الا دختر بتی تو هر دو دستت
 کمانم عشق تو، قوت گرفته
 همیشه روبه صحرا میکنم یار
 به هر وقتی که در یادم بیایی
 قدت را از الف کرده دو تقسیم
 بصد ناز و هزاران غمزه میرفت
 به کلک انگشتی الماس داری
 بزرگی از پدر میراث داری
 سخن یک یک بگو خدمت بفرما
 همه روز است سودایت سرما
 شکر بسیار داره دور دندان
 نه درد سر بینه نه درد دندان
 به کشتن میدهی ظالم تومارا
 جوان هستم ببین روی خدا را
 به شور بازار بشینم دان رایت
 به دندان میکنم خال لبایت
 شدم بیدار غرق آب دیدم
 به او گفتم ترا در خواب دیدم
 چرا با عشوه و نازی تو ای گل
 دلم محرم رازی تو ای گل
 طبیب استم میفهمم نبض دست
 غباری میکند چشمای مستت
 بخواری روزه بیگانه میکنم یار
 به فکر دل تسلا میکنم یار
 دو زلفت کج شده چون حلقه، جیم

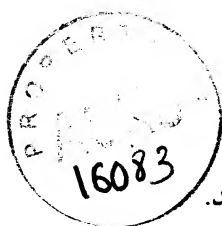


پروان

کنایات ضرب المثل های محلی

- ✍ آتش چو در پنبه بیفتد تر و خشک ندارد.
- ✍ آسوده کیست که خر ندارد.
- ✍ آتش تا بام کاجی تا کام.
- ✍ از باران گریخت زیر ناوه نشست.
- ✍ از بیکار بودن کرده دختر زانیدن بهتر است.
- ✍ از شهر برای از نرخ نی.
- ✍ اسب خوب را یک تازیانه بس است.
- ✍ انگور خوب در باغ نصیب شغال میگردد.
- ✍ برادر با برادر حسابش برابر.
- ✍ بلای آرد در سر کندو زد.
- ✍ چیزیکه در ویرانه دیدی در آباده نگو.
- ✍ دایه هر قدر دلسوز باشد مادر نمیشود.
- ✍ دیگ به دیگ گفت رویت سیاه.
- ✍ ریش از من اختیارش از ملا.
- ✍ سر باشد کلاه بسیار است.
- ✍ شف شف نکن شفتالو بگوی.
- ✍ در تو را میگویم دیوار تو بشنو.
- ✍ دنیا را آب بگیرد مرغابی را تابند پای است.





- ✓ اجل رسیده بمیرد نه بیمار سخت.
- ✓ بوی مشک پنهان نمی ماند.
- ✓ شتر اگر غمزه در آید پالیزه ویران میکند.
- ✓ ماکه از گرسنگی مردم میگوید از سیری ترقید.
- ✓ دل یا سر گل میره یا سر گل .
- ✓ اگر یک گاو ریخ بزند ، همه پاده را مردار میکند.
- ✓ تخت به سلیمان نماند گنج به قارون.
- ✓ جای گوز زدن بازار مسگری است.
- ✓ چهار پای را چهار روز آزمایند دوپای را تا آخر عمر.
- ✓ خدا قشلاقی را بازاری نکند، توپک شکاری.
- ✓ اگر مغز میخواهی چار مغزی را بشکنان
- ✓ اگر نان داری نام داری.
- ✓ اگر نان از صاحب خانه است شکم از تو است
- ✓ اگر میل دختر داری دل مادر را بدست آر.
- ✓ امباق هاروی در روی زن ایور ها موی در موی.
- ✓ اندر اگر مسکه شود راه گلون بسته شود.
- ✓ انجا که شتر بدانگ باشد خر قیمت ندارد.
- ✓ انسان از انسان پند میگیرد ، خربوزه خربوزه را دیده رنگ میگیرد.
- ✓ انسان از سنگ سخت تر است و از گل نازک تر.
- ✓ انسان اگر تف را بالا اندازد بروی خودش می آید.
- ✓ اول خانه را پر ارزن کن بعد فکر زن کن.



- ✓ آئینه صاف خوب را خوب و بد را بد نشان میدهد.
- ✓ این راه که تو میروی به ترکستان است.
- ✓ این دو شاخ گاو گر خر داشتی تخم انسان در نگذاشتی.
- ✓ باد شود باران شود خدا مراد خوشه چین را دهد.
- ✓ گرسنگی نکشیده ای که عاشقی از سرت بیرون رود.
- ✓ گرسنه را یک لقمه ومانده را یک قدم.
- ✓ گران فروش را یاد بقال داد.
- ✓ گدا که معتبر شد از خدا بی خبر شد.

پروان

چیستان

- ✓ صندوقچه فلغلی نه قلف دارد نه کلی چیست (چار مغز)
- ✓ آن چیست سخت است سنگ نیست تخم میگذارد و مرغ نیست
- ✓ چهار پا دارد و سگ نیست (سگ پت)
- ✓ آن چیست چوب است واره نمی خواهد
- ✓ پنبه است و حلاج نمی خواهد
- ✓ پارچه است و خیاط نمیخواهد. (سجد)
- ✓ آن چیست دوشکم و یک کمر دارد. (خورجین)
- ✓ آن چیست که دم دارد
- ✓ دمش نصف بدنش را پوشانده.



آخرش دم است و اولب و آخرش گم

سینه چاک است و دلبسته به خاک. (کندم)

کدام جمله بزرگی است که هر روز تکرار میشود ولی هنگام گفتن آن

لبها به هم نمی خورد. (لا اله الا الله)

آن چیست که خود صد بار به زمین می خورد ولی صاحبش را نمی

گذارد یکبار هم به زمین بخورد. (عصا)

ببر نامی از این حیوان موذی

چو شود آماده می گردد سلاحی.

به دم آن بیفزا حرف دیگر

بزن بر قلب دشمن همچو اخگر. (موثک)

آن چیست خودش آب، دشمنش آب (یخ)

آن چیست که نه دست دارد و نا پا

آب میخورد مثل شما. (خمیر)

آن چه گیاهی است که اگر نصفش کنیم نیم آن لنگ است و نیم

دیگرش غصه. (شغفم)



پروان

شهزاده

نکاهی

یک شهزاده بود که قسم خورده بود که تا یک دختر مقبوله نباشد عروسی نمی‌کند. یک شب شهزاده خودید که هفت دختر دیک زیر زمینی وهر هفتش ماشین می کند و تصمیم می گیره که ازهمین هفت دختریکیشد بکیرد.

دختر ها یک بز دارند که همین بز برایشان غذا می آورد اگر کسی هم به انجا بیاید ، بز او را به پیش دختر ها می بره .

شهزاده که درجنگل می آید ، بزرا می بیند . بز آن را به زیر زمینی بد پس دختر ها می بره .

شهزاده از پیش هفت دختر هفت سوال می کند جواب یک دحیر خوردخوشش می اید و تصمیم می گیرد که

با او عروسی کند . وقتی که خواهرانش ازین حرف خبر می شوند می خوانند خواهر خود را بکشند .

واین ها پیش یک زن جادو گر می روند ومی گویند که :

" خواهرما با شهزاده عروسی می کند و ما مخالف او استیم " و می کوبند " برایش چیزی بدهید که بمیرد "

جادو گرمی گوید :

" بیرون برو ویک علف زرد است ، آن را سائیده همراه چایش یکجا کند وقتی که خورد ، دیوانه شده از خانه می بر آید "



وقتی که دخترها این کار را می کنند ، خواهرشان دیوانه شده از خانه می بر
 آید و به پیش بز خود می رود . شهزاده بدون این که پیش بز برود به زیر
 زمینی می رود و می پرسد که :

"خواهر خوردشما کجاست ؟"

آنها می گویند که :

"جایی رفته است "

هسین که این ها همین گپ را می زنند ، شهزاده می فهمد که او را چیزی
 شده است و می رود تا از بز پرسد که او را چی شده است . وقتی که می رود
 می بیند که دختر مثل دیوانه ها سر خود رابه سنگ می زنه . همین که دختر
 بچه را می بیند ، سخته می کند و می میرد . بچه با چاقو خود را می زند و می
 کشد .

شب پدر بچه خواب می بیند که عروس و بچه اش به پیش سنگ هر دو مرده
 اند (کسی می گوید که) در زیر بالشت برگ سبزی است ، آن را بسای . هر
 چه زودتر در زخم آن ها پاش ، بعد بیارشان و هر دویشان را عروسی کن "

پدر بچه به عجله از خواب می خیزد ، برگ سبز را می گیرد و می ساید و می
 برد بردهن یکی اش و به زخم دیگرش پاش می دهد . هر دو خوب می شوند
 و هر دو باهم عروسی می کنند .



کاپیسا

دوبیتی

سر حوض سخی چارده منار است
 بدور مرقدش گلها قطار است
 بقول بی وفاکی اعتبار است
 غم نیستی ره نالم یا غم یار
 مرا کشته غم یار وفا دار
 مره بوسه کدن میمانی یا نه
 بالای زخمایم ملم میمانی یا نه
 قدم بردار که رفتارت به بینم
 مبادامن به ارمانت بمیرم
 اگه صد بار به قرآن دست بمانه
 ده صد جای دگر تار میدوانه
 شنیدم بیوفائی از تو آمد
 مه میدانم ، جدائی از تو آمد
 سر زلف سیاهت میکشی دست
 نکاح ما و تو با یکدیگری بست
 دلم بریان کدی تو در کرائی
 به مطلب می چلانند آشنائی
 صدای بوت بلغارت مرا کشت
 همان چشمان بیمار مرا کشت
 انارش گم شده ، پالیده میرفت
 سر حوض سخی چارده منار است
 بدور مرقدش گلها چپ و راست
 خداوندا دو در آمد به یکبار
 غم نیستی ره پروایش ندارم
 بالای چشمایم قدم میمانی یانه
 بجان من زدی زخمای کاری
 بیا یار جان که دیدارت به بینم
 قرار است مه خو میرم سخی جان
 مکن باور به یار این زمانه
 خبر گیرش اگه هر روز نباشی
 رفیق جانم ، خطائی از تو آمد
 دری روزا ، خوده جنگی گرفتی
 مه قربانت شوم ای یار سر مست
 الهی بشکنه دست قلم زن
 الا یار جان تو اب استی ، مه ماهی
 به صد ناکس اگر تو یار باشی
 الا دختر که رفتارت مرا کشت
 صدای بوت بلغارت چه باشد
 دو تا دختر سر جوی جوهره میرفت



انارش گم شده یارش گرفته زدست یار بد ، نالیده میرفت
 الا یار جان بلد نیستم به خویت نشانی میگیرم از تار مویت
 اگر هر چند از من دور باشی به مثل مشک و عنبر میایه بویت
 نگار من جفا کیش است خدایا! غم و درد دلم، بیش است خدایا!
 شده چندی که من رویش ندیدم ز هجرانش دلم ریش است خدایا!
 چمن از سبزه چون دریاست دریا بیابان سر بسر رویاست، رویا
 صدای کبک پیچیده درین کوه که اینک زنده گی زیباست زیبا
 تن محنت کشی دارم خدایا دل حسرت کشی دارم خدایا
 ز شوق مسکن و داد غریبی به سینه آتشی دارم خدای
 سواره میشوم سرخان خود را تماشا می برم جانان خود را
 خبر از یار من هر کس بیارد به محشر میدهم ایمان خود را

کاپیسا

کنایات ضرب المثل های محلی

- ✓ آواز دهل از دور خوش است.
- ✓ آهن به آهن بریده میشود.
- ✓ از خانه هندو قرآن برآمد.
- ✓ به اندازه گلیم خود پایت را دراز کن.
- ✓ بی آذان کسی به مسجد نمیرود.
- ✓ پشت سیر را ببین روی گرسنه را نی.



- ✓ حق بگیر و حق بده آشنائی ات مفت.
- ✓ خوشه چین خوشه چین را می بیند صاحب زمین هردو را
- ✓ دنیا را جو بگیرد نصیب خر نیم پاو است.
- ✓ دو تر بوز در یک دست گرفته نمیشود.
- ✓ شاه می بخشد و شاقلی نی.
- ✓ سستی سگ است که شغال در بامها خیزک می زند
- ✓ عروس را بعد از آمدن ببین جهاز را بعد از گشودن.
- ✓ کوه هر قدر بلند باشد در سر خود راه دارد.
- ✓ کسیکه نان دارد نام دارد.
- ✓ بلبل از آواز خود گرفتار قفس است.
- ✓ بوسه از روی عرقناک تو کردم گفתי
- هر که آب از دم شمشیر خورد نوشش باد
- ✓ به آدم بی کبر پیراهن برابر است.
- ✓ بهار شد و بزما جفتی نشد، خرما پیر شد و مفتی نشد.
- ✓ عیسی بدین خود موسی بدین خود.
- ✓ بهر کاریکه همت بسته گردد
- اگر خاری بود گلدسته گردد.
- ✓ بی تمیزی های آدم از سخن پیدا میشود.
- ✓ بسته بی مغز اگر لب باز کند رسوا میشود.
- ✓ تا تریاق از عراق میرسد مار گزیده می میرد.
- ✓ تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی



تا شب نروی روز پدیدار نباشد.

حوت اگر حوتی کند کم پیراده ده قوطی کند.

بار کج به منزل نمی رسد.

آدمی فربه شود از راه گوش

گاو و خر فربه شود از راه نوش

با شاه شوله نمی خورد و با سگ استخوان

با مالکت چه کردی که با ملک او کنی.

با مایه خمیر بی مایه فتیر.

برای خودش آتش بریده نمیتواند برای مردم سیمیان می برد.

برای گرگ بهانه برای خوردن بزغاله بسیار کم است.

بقال همیشه شاهین ترازو را می بیند.

بوت دوز همیشه در پایش بوت کهنه است.

آن قادر ازل که تقدیر ما نوشت

نوبت ما رسید بلی را بلا نوشت

به آذان ملای غریب کسی گوش نمی دهد.

بهترین سازها ساز آفتاوه و لگن است.

به دنبال قاطر و پیش پیش پادشاه هیچ وقت نرو.

به ظاهر طلا و به باطن مس است.

آنجا که مراد دل بر آید

یک خار به از هزار خرماست

به کی داد که پادشاه نشد از کی گرفت که گدا نشد.



- ✓ بهلول یک سوته و یک کشکول.
- ✓ به سخن ملا برو به عملش نه.
- ✓ بی می مست بی شراب دیوانه.
- ✓ گوشت را همه دوست دارد ولی پشک از همه زیاد تر.
- ✓ گلیمت را جای بفروش که خودت هم گاهی بالای آن نشینی.
- ✓ گل به صنوبر چه کرد که صنوبر به گل کند.
- ✓ کاجی به از هیچی.
- ✓ قند وقروت درین شهر یک نرخ دارد.
- ✓ قمار را که باختی حریف را از دست مده.
- ✓ قصاب همیشه شاهین ترازو را می بیند.
- ✓ قصاب آشنا می پالد.
- ✓ قرض که دوام دار شد البته بخشش نیست.
- ✓ قد بلند کش بسیار است، اما کارش معلوم نیست.
- ✓ قبر هندو را کی دیده.
- ✓ فیل خانه را اول جور کن باز فیل بخر.
- ✓ فلک دویار موافق به هم نصیب نکرد - کباب اگر نمکین است شراب بی نمک است.
- ✓ غم نداری بز بخر.



کاپیسا

چیستان

- تخته سنگ مهر با نه ده زمین نه ده هوا (دنبه گوسفند)
- رنگش به رنگ آسمان ده دمش کته رسپان (سوزن)
- از در در آمد جل جلی کلاه قرص سنگی زری نشست سر صندلی (کجری قروت)
- یک سناچک ده ما بین آردک کته مردک (سجده)
- کاکایم ده خانه گوشه‌هایش ده بیرون (دستک چوب خانه)
- مسجدی ساختم بلند پایه
- هشت در افتاب و نه در سایه (نماز)
- کند غلغل همان جائی که بر پاست
- ولی از جای کمتر خورد جم (سماوار)
- آن چیست دوستی دارم مهربان
- نه دست دارد و نه زبان (کتاب)
- آن چیست که با شمشیر پایه نمی شود و در آب تر نمی گردد. (سایه)
- گرد است و گرد و نیست
- زر است و زرد آلو نیست
- نوشته است و کاغذ نیست. (سکه)
- سه دکان تو در تو، اولی چرم فروش، دومی پرده فروش، سومی
- یاقوت فروش. (انار)



سخت است و سنگ نیست

چهار پا است و گاو نیست

تخم میگذارد و شتر مرغ نیست . (سنگ پشت)

چیست آن که گرد محوری در گردش است

مردمان را گاه و بیگاه از رهش در پرسش است

هم به دست و هم به دیوار و روان در راه مدام

مابه خوا و او ه آهنگ خودش در نالش است . (ساعت)

آن چیست پیراهن دوخته و خیاط ندیده

ارد الک کرده و غربال ندیده . (سبده)

آن چیست اول سیاه است

بعد سرخ میشود

و بعد خاکستری (ذغال)

آن چیست که از هر دری داخل میشود و ز هر شکافی بیرون میرود.

می دود، گرد می شود، بالا می رود پائین می آید اما جای پایش نمی

ماند. (باد)

فکاهی

در قدیم زنی بوده به لب دریامی نشست و در کاغذ های کوچک نام یکی را با

دیگری نوشنه می کرد - یعنی نام یک دختر را با یک بچه می نوشت - و آن

را در آب می انداخت . روزی مرد ۵۰ ساله از همین زن پرسید که :

"من تا حال عروسی نکردیم ، تو قلم مرا همراه کی زدی ؟"



زن جواب داد :

"هنوز زن توبه دنیانیا نمیده است "

روز دیگر باز مرد پرسید که :

من تا حال عروسی نکردیم : تو قلم مرا همراه کی زدی ؟ نصیب من کیست ؟

تو مرا همراه کی زدی ؟

قلم زن گفت :

"من قلم تو را همراه دختر فلانی که نو امروز تولد شده زدیم تو صبر کن تا

این طفل نوزاد کلان شود و همراهیت عروسی کند "

مردم فکر کرد که " تا این دختر ک کلان شود ، مرد پیر ۱۰۰ ساله می شود .

باید بروم و دخترک را بکشم و به قتل برسانم "

در همین وقت مرد از خانه خود می برآید و سوی خانه دخترک روان می شود

وقتی که به خانه می رسد در خانه کسی نمی باشد و سوی گهواره می رود

و دخترک در خواب است . مرد چاقورا می کشد و شکم دخترک را پاره می

کند . وقتی که مادر دختر می آید ، می بیند در خانه خون است و شکم

دخترک را پاره کرده اند . فکر می کند حتماً سگ یا پشک آمده و شکم

دخترک را پاره کرده است . دخترک را پیش کدام کسی می برند تا شکمش

را بدوزد . خلاصه دخترک جو روصحت من می شود .

حالا از مرد بشنویم که بسیار پیر شده است . باز هم پیش قلم زن می آید و

می گوید .

"قلم مرا همراه کی زدی ؟"

قلم زن باز می گوید :



"همراه همان دخترک"

قلم زن از این که مرد شکم دخترک را پاره کرده است ، خبر ندارد ، مرد هیچ چیز نمی گوید و صبر می کند .

روزی دخترک کلان می شود ، مقبول می شود و مادرش می خواهد این دختر را به شوهر بدهد و می گوید :

"کی می خواهد دختر مرا بگیرد/"

این مرد به مادر دخترک می گوید که "من دخترت را می گیرم" - البته بدون این که بداند که این همان دختر است که شکم اش را بریده است - مادر دخترک قبول می کند و دخترک را به این مرد می دهد . شب عروسی وقتی که مرد شکم دخترک را می بیند ، می گوید : "شکمت را چه کرده است که کوک خورده؟"

دخترک قصه می کند :

"من خورد بودم ، مادرم خانه نبوده ، پشک آمده شکم مرا پاره نموده . مادرم مرا پیش فلانی برده و شکم مرا دوخته است"

مرد یادش می آید که این همان دختری است که "من او را پاره کرده بودم" به دخترک چیزی نمی گوید و پیش خود فکر می کند که "قلم زن قلم هرکس را به هرکس بزند هیچ تغییر نمی کند"



لوکر

دوبیتی

مه قربان حنای پشت دست چلم را پر نکو میسوزد دست
 چلم را پر نکو به هر مسافر چلم را پر کده میتم بدست
 خداوندا دو درد آمد به یکبار غم نیستی ره نالم یا غم یار
 غم نیستی ره پروایش ندارم مرا کشته غم یار وفا دار
 انار میمنه سیب سمرقند جدائی یار آخر بیخ مرا کند
 نی دستمال دستت را نشانی به بالله میزنم پیش کمر بند
 مه قربان لب پر خنده میشم سر قبرم بیائی زنده میشم
 اگه مردم ز عشقت ای پری جان شیرین جان را بخود مارم بگیرم
 سری بام بلند یک دم بگیرم زنوک چادرش ماکم بگیرم
 اگر دسش بدست من نیایه زیارت میروی ماره ، دعا کو
 درو راه میروی ایسو نگاه کو بیایای در رکاب اسپ ما کو
 زارت میروی پای پیاده فدای نام شیرین و گلت من
 الا یار جان اسیر کاکلت من به صد فریاد و زاری بلبلت من
 بهر گلشن که باشی دلبر من فدای نام شیرین و گلت من
 الا یار جان اسیر کاکلت من به صد فریاد و زاری بلبلت من
 بهر گلشن که باشی دلبر من بلای کاکل سیاهیت بگیرم
 ده ای راه میروی راهیت بگیرم دو سه بوسه من زلبه‌ایت بگیرم
 بلای کاکل سیاهیت چی باشد

به قدش سیل کنم قدش بلنده
 به چشمای سیل کنم مثل ستاره
 بیا که ما و تو یاری کنیم یار
 به مثل لیلی و مجنون، نگارا!
 سه روزه رفتی و سی روزه حالا
 خودت گفتی سر هفته میایم
 بهار آمد به چشم من گل افتاد
 دلم آشفته زلف نگار است
 من از دست فلک تا کی زخم داد
 مرا بردند، بمکتب خانه عشق
 مسلمانان فلک بر من جفا کرد
 ندارم طاقت روز جدائی
 ستاره خورد ترک پالوی ماتو
 به هر ساعت که گل یادم بیایی
 نسیم صبحدم بوی تو دارد
 سر عاشق هوای سجده چند
 به ابر سیل کنم، ابرو کمنده
 زبانش را بچوشم مثل قنده
 طریق عاشقی جاری کنیم یار
 به یکدیگر وفا داری کنیم یار
 زمستان رفته نو روزه حالا
 شماره کن بین چند روزه حالا؟
 ز گل شوری بجان بلبل افتاد
 بدستم رشته از سنبل افتاد
 خود از روز ازل بختم کج افتاد
 معلم آمد و درس غم داد
 مرا از یار شیرینم جدا کرد
 جدائی را نصیب من خدا کرد
 شب هجران مره کی میبره، خو
 مثال مار زخمی میخورم، تو
 شمیم جهد گیسوی تو دارد
 به محراب دو آبروی تو دارد



لوگر

کنایات ضرب المثل های محلی

- ✍ آب در گلو بچه زیر پای .
- ✍ من از آسیاب آمدم تو میگوئی دول خالیست.
- ✍ از خرس موی کندن
- ✍ از سنگ روغن کشیدن.
- ✍ از کیسه خلیفه می بخشد.
- ✍ با دزد دزدی میکند و صاحب خانه را میگوید هوشیار باش.
- ✍ بزک بزک نمیر که جو لغمان رسید.
- ✍ بز در جان کندن قصاب در غم چربو.
- ✍ پول آب در آب میرود از شیر در شیر.
- ✍ جنگ زنان قتل مردان.
- ✍ چیزی اسیا کند و چیزی گندم تر است.
- ✍ خر از همه پلید تر آب خورد نش بالاتر.
- ✍ خر که از خر پس ماند بینی اش از بریدن است.
- ✍ در خانه اش نان پیدا نمیشود نامش فتح خان.
- ✍ در شهر کورها یک چشمه هم بادشاه است.
- ✍ دزد نا بلد در کاهدان میرود.
- ✍ دوپای داشت دوپای دیگر قرض کرد.



- ✍ ده بدیوانه می خندد دیوانه بده
 - ✍ ریش از من اختیارش از ملا
 - ✍ زاغ رفتار کوک را میکرد رفتار خودش از یادش رفت.
 - ✍ چشم عاشق کور میباشد.
 - ✍ پلهوان زنده خوشحال است.
 - ✍ قرض که از سرپرید مرغ پلو بزن.
 - ✍ گوشت خر دندان سگ.
 - ✍ کلخ ماندن از آب تیر شدن.
 - ✍ شتر هر قدر تشنه شود در شکمش یک زانو آب است.
 - ✍ شتر را گفتند گردنت کج است گفت کجایم راست است.
 - ✍ گوساله تا گاو شود دل خاوند آو شود.
 - ✍ بعد از گوز زدن چهار زانو زدن.
 - ✍ خلیفه را که روی دادی بوی دامادی از پیشش می آید.
 - ✍ جنگ شد یار سر شد یار .
 - ✍ خرپیر کنجاره خو می بیند.
 - ✍ انسان بد معامله آشنائی قاضی است.
 - ✍ پر خوردن ماهی تپیدن کم خوردن آهو پریدن.
 - ✍ پیش گرگ میرود که قرضت را بگیر.
 - ✍ جان کندن خر ، خوردن یابو.
 - ✍ جوان اندر غم آیند باشد
- نگوید پهلوان خوش زنده باشد.



- ✍ حاجی از حج برگشت مار بود اژدهار گشت.
 ✍ خار پشتک به بچه اش گفت بخمل بچیم.
 ✍ خاک را بخور، نان بخیل را نه.
 ✍ خانه را پر از ارزن کن، بعد فکر زن کن.
 ✍ خرگرگی و پالان زری.
 ✍ -از تفنگ خالی دو نفر میترسد.
 ✍ از جوانی تاپیری و از پیری تا به کی.
 ✍ آدمیان را سخنی بس بود
 گاو بود کش خله در پس بود
 ✍ از حمام و بی عرق بر آمدن.
 ✍ از خانه سر کار که تیل بچکد دامنیت را بگیر.
 ✍ از خیرات کرم کدو هم آب خورد.
 ✍ از دردش کرده پندیده گی اش زیاد است.
 ✍ از دهنش هنوز بوی شیر می آید.
 ✍ -از دیوانه نه چیزی بگیر و نه چیزی بده.
 ✍ از ریشش کند و در بروتش پیوند کرد.
 ✍ از زور ما رستم شد آخر بما دشمن شد.
 ✍ از سر ناچی چی میرود؟ پف
 ✍ آخر ای عاشق ز جور یار آهی برمکش
 باز ناید تیر هرگز گز کمان بیرون شود
 ✍ نخوردیم از آتش کور شدیم از دودش.

- ✂ نام بکش و در غندی خیر بنشین.
- ✂ نادیده را خدا روز ندهد و پای تر کیده را موزه.
- ✂ مهمان مهمان را دوست ندارد، صاحب خانه هر دویش را.
- ✂ موش زیر سایه شتر می رود، که سایه من است.
- ✂ ملخک یکبار جستی دوبار جستی آخر بدستی.
- ✂ مرغ زیرک آخر در دو حلقه بند میماند.
- ✂ مرغیکه بسیار کت کت کند تخم کمتر میدهد.
- ✂ مژه سر چشم گرنگی ندارد.
- ✂ مسجد گرم و گدا آسوده.
- ✂ مار آخر از آستین خودش بر آمد.
- ✂ مار را پدینه بدش می آید دهن غارش سبز می کند.
- ✂ کسیکه زود باور میکند زود فریب می خورد.
- ✂ کسیکه در بین دو چوکی نشیند آخر به کون می خورد.
- ✂ کسیکه بسیار لاف زد منکرش باشد.
- ✂ کسی که آبرو ندارد از بی آبرویی خود چه باک دارد.
- ✂ کج بشین و راست بگو.
- ✂ کبابی را کباب بی کباب را دود کباب.
- ✂ کاکه را از شف لنگوته اش معلوم است.
- ✂ کاسه چینی چو صدا می کند خود صفت خویش ادا میکند.
- ✂ کاری کن که نه سیخ بسوزد و نه کباب.
- ✂ کار را مساله می کند لاف را بی بی می زند.



✎ غریب هم خدا دارد.
 ✎ عیسی به دین خود موسی به دین خود.
 ✎ عوض قلبه زد و شد یار را خراب کرد.
 ✎ عمر نوح می خواهد صبر ایوب.
 ✎ عقل قد دراز در کف پایش است.
 ✎ عقاب اگر از گرسنگی بمیرد شکار گنجشک را نمی خورد.
 ✎ عشق لیلی کرد مجنون را خراب-ورنه آن بیچاره را میل گرفتاری
 نبود.

✎ ظرف که پر باشد از یک قطره دیگر لب ریز است.
 ✎ طاقت مهمان نداشت خانه به مهمان گذاشت.
 ✎ صد سر را تر کرده ویکی را هم کل نکرده.
 ✎ صدای خر به خاوند نمی رسد.
 ✎ صدای دول از دور خوش است.
 ✎ شیشه از سنگ است و سنگ دشمن شیشه.
 ✎ شیطان را که یاد کنی خودش حاضر است.
 ✎ شیر هیچ وقت پشک را شکار نمی کند.
 ✎ شیر خانه وربای بیرون.
 ✎ شهر روم در یک روز آباد نشده.
 ✎ شنیده که علی آباد شهر است.
 ✎ شکم ملا تغاره خدا.
 ✎ شکار را تازی میکند خوشحالی اش را خر میکند.



لوگر

چیستان

چیستان چیست که یک بلست قدکش سبز چینکش (بادرنگ)

چیستان چیست که میره میره پشت خود را نمی بینه (آب)

آن چیست که در باغ سبز است، در بازار سیاه است و در خانه قرمز (جای)

آن چیست که شیرین است ولی طعم ندارد، سنگین است اما وزن ندارد، (خواب).

آن چیست برگ دارد ولی درخت نیست،

می دوزندش ولی لباس نیست.

حرف میزند ولی انسان نیست. (کتاب)

آن چیست که خودت سرش را می بری و خودت برایش گریه می کنی (بیاز)

آن چیست که هر قدر راه برود خسته نمیشود. (آب)

آن چیست سفید است قند نیست ریشه دارد درخت نیست (دندان)

آن چیست که می پرد و پر ندارد

می نشیند و سر ندارد

سرش سفید است و مو ندارد (برف)

آن چیست سخت است سنگ نیست

تخم میگذارد و مرغ نیست (سنگ پشت)



✂ آن چیست سفید است و بی مو

همه گویند خوشمزگی غذا زاوست (نمک)

✂ آن چیست اگر از دریچه بیفتد نمی شکند ولی اگر از ۲ سانتی متر

بیفتد می شکند. (تخم مرغ)

✂ آن چیست هرچه از آن بر میداری بیشتر میشود. (آب چاه)

✂ آن چیست که از شیشه میگذرد ولی آن را نمی شکند. (آفتاب)

✂ رفتم به راهی، دیدم گیاهی

پوستش سفید و دانه سیاهی (اسپند)

✂ چیست آن جانور که با هوش است

هم در او نبش و هم از او نوش است (زنبور عسل)



بچه پادشاه

یک پادشاه بود که یک بچه داشت. بچه اش بسیار نازدانه بود. بچه پادشاه با دختر زیبای وزیر عروسی کرده بود. یک روز یازنه اش آمد گفت:

«بیا برویم به شکار»

درین وقت قصاب به جایی کار داشت و دختر خود را گفت که:

«تو از کلکین خانه ببین تا کسی گوشت را نبرد»

دختر قصاب دختر زیبایی بود، از کلکین خانه به طرف قصابی می دید. وقتی که بچه پادشاه او را دید عاشقش شد و ضعف کرد، یازنه اش برای پادشاه خبر داد. هر قدر می کردند بچه پادشاه به هوش نمی آمد یازنه اش گفت:

«من می دانم که علت این چیست»

برای بچه پادشاه گفت:

«بخیز که عروسی تو با آن دختر است»

بچه پادشاه به هوش آمد و پادشاه دختر قصاب را برایش عروسی کرد. وقتی که عروسی خلاص شد، شب، پادشاه خواب دید که هر قدر خربوزه ها را توته کرده می خوریم که نمی شود، صبح که شد قصه را برای عروس های خود گفت: عروس دومی - دختر قصاب - برایش گفته:

«من تعبیر این را برایت می گویم، درین سرزمین جنگ می شود، هر قدر نفر کشته می شود، به همان اندازه خونریزی زیاد می شود، جنگ دوام می کند»



پادشاه گفت: «پس چطور کنیم؟ باید که ازین سرزمین برویم» این ها تمام لباس ها را پوشیدند و حرکت کردند، از راه کوه رفتند و شب در کوه ماندند. نصف شب بود که خانم شاه از جای خود برخاست و گفت: یعنی برای پادشاه گفت که:

«ما ازین برویم تا دختر ها خبر نشوند. برای این که این ها بسیار زیبا است و در این جا دزدها است و از خاطر این ها ما را می کشند»
پادشاه، زن و پسرش رفتند هر دو دختر صبح که بیدار شدند دیدند که هیچ کس نیست و هر دو به راه رفتن ادامه دادند. در یک جایی لوحه ای نوشته بود که «کسی که پیش از نان چاشت این جا بیاید، آن را بسیار عزت می کنم و کسی که بعد از نان چاشت بیاید آن را پیش سگ ها و گرگ ها می اندازم» همین که دختر ها لوحه را خواندند، گفتند:
«این را برای چه نوشته ای؟»
پادشاه گفت:

«مه این چیز را نمی دانم من پادشاه شدم بیا به جای مه تو پادشاه شو!»
دختر ها که لباس بچگانه پوشیده بودند، گفتند:
«ما پادشاه نمی شویم، اما یکی ما وزیر دسته راست تو می باشیم»
پادشاه گفت:
«بسیار خوب!»

برای هر دو دختر ها یک، خانه داد. هر دویشان در آن زندگی می نمودند و نام های بچگانه سر خود مانده بودند که به نام های احمد و محمود. چون زن اول بچه پادشاه کمی فیشنی بود، لباس زنانه پوشیده بود



وفیشن کرده بود و به دهن دروازه ایستاده شده بود، پادشاه او را دید و از احمد پرسید که:

«او زن توست؟ تو چرا از من پت می کنی؟»

وقتی که احمد بیرون رفته بود کسی را به درخت آویزان دیده بود که یک نفر او را می خواست پایان کند. هر قدر می کرد، نمی توانست وقتی که احمد او را به پشت خود بالا کرد که او را پایان کند، بسیار دیر شد زمانی که روی خود را بالا کرد، دید که نصب آن شخص را خورده است با شمشیر به پای مرد جادوگر زد و پایش از طلا بود و پای طلایی را گرفته به خانه آورده، و برای پادشاه آن پای را نشان داد و گفته:

«این پای بوده است و به نظر شما آمده است»

پادشاه که پای را دید، بسیار زیبا بود و طلایی بود که هر رنگ می شد و پادشاه برای احمد امر کرد که پای دیگر آن را هم پیدا کند، احمد برای یافتن پای دیگر آن به غار کوهی رفت دید که نفر ها به زنجیر بسته شده اند گفت:

«شما چرا اینجا بسته استید؟»

نفر ها گفتند:

«ما را جادوگر بسته نموده است ما را می خورد تو هر چه زودتر از اینجا برو وگرنه تو را هم می خورد»

دختر که خود را مثل بچه ساخته بود، تمام نشانی های جادوگر را گرفت و می خواست که پای دیگرش را بگیرد، در همین وقت بود که جادوگر آمد و احمد را دید و با احمد به جنگ شروع نمود، وقتی که جادو



گر سنگ بزرگی را گرفت و به فرق جادوگر زد و جادوگر مرد وقتی که می خواست پای جادوگر را بگیرد، نفر ها صدا زدند:

«این کم است! اینجا طلاهای بسیار است»

احمد شترهایی را آورد و تمام طلاها را برای پادشاه برد و نفرهایی که در آنجا بود از خوردن جادوگر نجات یافتند. و احمد از پادشاه خواهش نمود تا برای یک روز برایش مهلت بدهد که به شهر برود، پادشاه برای احمد اجازه داد، وقتی که احمد به شهر رفت، دید که شوهرش پله فروشی می کند، خسرش موچی گری، خشویش دویی گری می کند، واز نیت بد این ها که دو دختر را به پیش کوهی رها نموده بودند، دزد ها این را چور نموده بودند. واز همین خاطر این ها پله فروشی، موچه گری و دویی گری می کردند و دختر که به نام احمد یاد می شد امر کرد تا پله های شوهر، چرم ها خسرو کالاهای خشویش را چور کنند، مردم همه چیزها را چور کردند، واین گپ برای پادشاه احوال رسید که وزیر دست راست احمد مال مردم را در شهر به چور انداخته، پادشاه گفت:

«خودش می داند کارش»

احمد که یک دختر بود، همه این ها را زندانی نموده و بعد از یک هفته برای پاسبان امر کرد که آن ها را حمام بدهد، وقتی که آن ها را حمام داد، همه آن ها را لباس های نو داده و به سر یک چوکی آن ها را شانده، خودش رفت دوباره لباس های زنانه پوشیده، وهر دو دختر بسیار فیشن نموده، پادشاه را آورد و آن نفرها را برای پادشاه معرفی کرد وگفت:

«این خسر من پادشاه یک مملکت بود که ما را در راه رها کرده بود ،
این بود غیرتش و این شوهر من است که سرمن عاشق شده بود، وضعف
کرده بود و این خشوی من است پادشاه پرسید:

«شما چرا پت کرده بودید که شما دختر ها استید؟»

همین دختر در جواب گفت: «ما به سرزمین خود می رویم»

از آنجا حرکت نمودند به طرف طرزمین خود وقتی که به آنها جا
رسیدند جنگ خاتمه یافته بود و سه روز از سر جنگ تیر شده بود.



16083



من از آسیاب آمدم تو میگوئی درل خالیست.

پژ در جان کندی قصاص در غم چربو

خر که از خر پس مائه بینی اش از پریدن است

در شهر کور ما یک چشمه هم پادشاه است.

ده بدیوانه می خندد دیوانه بده

زاغ رفتار کوک را میکرد رفتار خودش از یادش رفت.

قرض که از سر پرید مرغ پلو بز.

شتر را گفتند گردنت کج است گفت کجایم راست است.

پر خوردن ماهی تپیدن کم خوردن آهو پریدن.

کلخ ماندن از آب تیر شدن.

این اثر به کمک مالی اتحادیه اروپا EUROPEAN UNION و با مشارکت دفتر ملل متحد هیئات UN-HABITAT و بنیاد فرهنگ و جامعه مدنی FCCS . در تطبیق برنامه بیداری ملی حمایت شده است اتحادیه اروپا تمویل کننده این پروژه است هیچ نقشی در انتخاب موضوع این اثر ندارد



اتحادیه اروپا



دفتر هیئات ملل متحد



بنیاد فرهنگ و جامعه مدنی